جلسه 467

دوشنبه 06/02/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

یک نکته ای در رابطه با مطلب بحوث در رابطه با الا عرض کنم:

ایشان فرمودند: مفاد الا نسبت تامه استثنائیه است. ولذا مثال یجب اکرام العالم الا الفاسق منحل می شود به دو قضیه. یجب اکرام العالم و وجوب اکرام العالم مقتطع منه الفاسق. ولذا مفهوم پیدا می کند.

ما عرض کردیم بحث را باید عرفی کرد. اگر بحث را از عرفی بودن خارج کنیم با بحث صناعی مطلب تمام نمی شود. چرا؟ برای اینکه شما اگر بخواهید اطلاق در مفهوم قائل بشوید باید وجوب اکرام العالم بشود موضوع برای این قضیه ثانیه. وجوب اکرام العالم مقتطع منه الفاسق. و موضوع در قضیه هلیه مرکبه اطلاق شمولی چون دارد پس تمام افراد وجوب اکرام عالم باید این صفت را داشته باشند که مقتطع منه الفاسق. شبیه الانسان ابیض که هر فردی از انسان باید این صفت را داشته باشد که ابیض باشد. ولکن این جز از طریق فهم عرفی معین ندارد. چرا؟ شما نمی گوئید که وجوب اکرام العالم محمول است در این قضیه ثانیه. یجب اکرام العالم، والفاسق مقتطع من وجوب اکرام العالم. فاسق می شود موضوع، مقتطع من وجوب اکرام العالم، از شخص این وجوب اکرام عالم که در خطاب بود اقتطاع می شود. استثناء از شئون این نسبت تامه در جمله یجب اکرام العالم می شود. شخص این وجوب اکرام عالم می شود مستثنی منه، نه طبیعی وجوب اکرام عالم. مثل این می ماند که شما بگوئید مثلا إن جاء زید فأکرمه معنایش این است که مجیء زید علة لوجوب اکرامه. خب مفهوم پیدا نمی کند. چون وجوب اکرام را در مرکز موضوع قضیه قرار ندادید. مجیء زید علت وجوب اکرام است، اما علت جمیع افراد وجوب اکرام هست یا علت یک فرد از وجوب اکرام هست؟ مجیء زید علة لوجوب اکرامه بیان نمی کند که وجوب اکرام جمیع افرادش معلول مجیء زید است. نخیر. مجیء زید علة لوجوب اکرامه. اگر بخواهید برای مفهوم شرط اطلاق قائل بشوید قبل عرض کردیم باید جزاء مرکز موضوع را اشغال بکند، بشود وجوب اکرام زید موقوف علی مجیئه.

اینجا هم عرض می کنیم بیان فنی نداریم که بگوئیم وجوب اکرام العالم مقتطع منه الفاسق، که بشود وجوب اکرام العالم موضوع قضیه، اطلاق شمولی پیدا کند، نتیجه این بشود که تمام افراد وجوب اکرام عالم این صفت را داشته باشند که مقتطع منه الفاسق. برهانی بر این نداریم. تنها دلیل ما وجدان است. تنها شاهد ما خدا است، والا شاهد دیگری نداریم.

مرحوم آخوند در بحث مفهوم استثناء قائل شد به مفهوم استثناء. برخلاف مفهوم شرط و مفهوم وصف و مفاهیم دیگر، تنها ایشان سه مفهوم را قبول دارد یکی غایة الحکم ویکی هم همین استثناء و یکی هم حصر.

بعد مرحوم آخوند فرموده: به ما اعتراض نکنید که قال ابوحنیفة لاصلاة الا بطهور مستثنی دلالت بر عموم نمی کند، والا لازمه اش این است که هر نمازی که با طهور بود صحیح باشد.

مرحوم آخوند می فرماید: ابوحنیفه متوجه نشده است. اولا: ظاهر لا صلاة الا بطهور یعنی آن نمازی که از سائر جهات تام هست بدون طهور صحیح نمی شود. اگر با طهور باشد صحیح می شود. چون موضوع الصلاة التامة من سائر الجهات هست. الصلاة التامة من سائر الجهات لاتصح الا اذا کانت مع الطهور. عموم مستثنی هم محفوظ است. إذا کانت مع الطهور فتصح مطلقا.

اقول: این جواب اول آخوند را بررسی کنیم، اشکال کلام صاحب کفایه این است که این فرمایش شما بلاقرینه است. نفرمود لاصلاة تامة الا بطهور. موضوع صلاة است نه صلاة تامه من سائر الجهات.

مرحوم آخوند جواب دومی داده است که: عدم عموم مستثنی در این لاصلاة الا بطهور لقرینة هست. ما می گوئیم ظهور اولی مستثنی این است که عموم دارد. حالا شما یک مورد را پیدا کردید که قرینه داریم بر عدم عموم مستثنی. این را به عنوان نقض ذکر می کنید. خب این قرینه دارد.

اقول: این جواب هم از مرحوم آخوند پذیرفته نیست. چون گفته می شود که بالوجدان العرفی هر استعمالی غیر از لاصلاة الا بطهور هم بود سرنوشت همین لاصلاة الا بطهور را پیدا می کرد. لا رضاع الا فی الحولین، آیا معنایش این است که در دو سالگی هر شیری را که بخورند این رضاع صحیح است و موجب محرمیت می شود؟ هر خطابی اگر شما فرض کنید بجای لاصلاة الا بطهور ظهور عرفی اش در عموم مستثنی نیست. پس چه قرینه خاصه ای را ما می خواهیم ادعا کنیم؟

مگر مقصود صاحب کفایه همان قرینیت ارشادی بودن خطاب به شرطیت باشد که این قرینه خاصه نیست، قرینه نوعیه است در خطابهایی که ظهور دارند در ارشاد به شرطیت یک شیئی برای مرکب، آنها در مقام نفی سائر شرائط نیستند. اگر مقصود صاحب کفایه این است اهلا و سهلا، بسیار مطلب درستی است.

نیازی هم به فرمایش مرحوم آقای بروجردی نیست که می فرمود لاصلاة الا بطهور أی مع طهورٍ این مستثنی از مصادیق مستثنی منه نیست. این را نیاورید به عنوان اشکال به عموم مستثنی در مواردی که مستثنی از مصادیق مستثنی منه است. مثل یجب اکرام العالم الا الفاسق. عالم فاسق مصداق عالم است. آنجا ما می گوئیم مستثنی عموم دارد یعنی مفهوم بالجمله دارد استثناء. شما نقض نکنید به لاصلاة الا بطهور که مستثنی از مصادیق صلاة نیست.

اقول: می گوئیم جناب آقای بروجردی! حتی اگر می گفت لا صلاة الا الصلاة مع الطهور باز چون ارشاد به شرطیت طهور است ظهور در عموم مستثنی نداشت که کل صلاة مع طهور فهی صحیحة حتی مع استدبار القبلة. نخیر همچنین عمومی ندارد.

جواب سومی که مرحوم آخوند داده این است که: می گوید مقدر را بعد از لاصلاة موجودة نگیرید ممکنة بگیرید مشکل حل می شود. لا صلاة ممکنة هیچ نمازی ممکن نیست صحیح باشد مگر نماز با طهور که ممکن است صحیح باشد، نه اینکه حتما صحیح است. ممکن است صحیح باشد، یعنی در فرضی که سائر اجزاء وشرائط هم باشند.

اقول: این جواب مرحوم آخوند هم صحیح نیست. خب خلاف ظاهر است که ممکنة را در تقدیر بگیرید. افعال عموم در تقدیر گرفته می شود مثل کائن و موجود، تقدیر ممکن خلاف ظاهر است.

پس جواب اصلی همین است که این خطابات سنخشان ارشاد به شرطیت است.

بعد مرحوم آخوند مطلب دیگری مطرح می کند، می فرماید بعضی ها گفته اند کسانی که مفهوم استثناء قائل نیستند اینها یک مشکلی پیدا می کنند که راه حل ندارد. مشکل اینها این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود قولوا لا اله الا الله تفلحوا. لا اله الا الله کلمة التوحید است. مسلمان می شدند با این اعتراف به کلمة التوحید و رسالت نبی اکرم. خب اگر استثناء مفهوم ندارد، نفی سائر آلهه می کند اما اثبات وجود خدا نمی کند. لا اله الا الله، خدایانی غیر از خدا نیستند، اما خدا هست؟ ممکن است طرف بگوید حالا باید بروم فکر بکنم، فعلا می گویم غیر از خدا خدایان دیگری نیستند. خب اینکه نمی شود اسلام. خب مارکسیستها هم همین را می گویند. می گویند نه خدا هست و نه غیر خدا. گفت من غیر از چیزی که زیر چاقوی جراحی می بینم به چیز دیگری اعتقاد ندارم. مارکسیست این است دیگر.

مرحوم آخوند جواب می دهد. می گوید قرینه بوده است که کسی که می گفته لا اله الا الله می خواسته اعتراف به وجود خدا هم بکند ولو ظهور وضعی نداشته باشد. قرینه مقامیه بوده است.

اقول: اینها درست نیست. قرینه چیست؟ لا اله الا الله ظهور لفظی اش اعتراف به الله است. هیچ توقف هم بر مفهوم استثناء ندارد. چرا؟ برای اینکه در مفهوم استثناء بحث در مفهوم کلی است، والا مفهوم فی الجمله که همه قبول دارند. خب وقتی مستثنی یک فرد بود جزئی بود، مثل لارجل فی الدار الا زیدا، وقتی شما می گوئی الا زیدا یعنی زید در خانه هست، چه استثناء مفهوم فی الجمله داشته باشد و چه مفهوم بالجمله. اختلاف در جائی است که مستثنی معنای کلی باشد مثل الا الفاسق، بعد شک می کنیم که فاسق مطلقا عدم وجوب اکرام دارد یا فی الجمله. اما اگر مستثنی یک جزئی حقیقی است، خب او خارج شد از این لا اله، دیگر معنایش این است که این جزئی حقیقی وجود دارد.

وانگهی این لا اله الا الله نفی شرک است. مشرکین خالق را قبول داشتند که خدا است، توحید در ذات و توحید در افعال را قبول داشتند. ولئن سئلتهم من خلقهم لیقولن الله، ولئن سئلتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله. اینها مشرک در عبادت بودند. می گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی. حرف اینها این بود. هم خدا را عبادت می کردند و هم بتها را. اینها اعتراف به وجود الله و خالق بودن الله و معبود بودن الله داشتند، فقط اسلام به اینها می گفت لاتشرکوا به شیئا. شریک در عبادت برای خدا قائل نشوید. لا اله یعنی لامعبود الا الله. پرستیده شده ای غیر از خدا نیست.

خب بحث در پرستیدن خدا نبود. بحث در این بود که خدا شریک دارد در عبادت، مشرکین می گفتند دارد، أجعل الآلهة الها واحدا، می گفتند پیامبر آمده خدایگان را منحصر می کند در یک خدا. ولذا فرمود بگوئید لا اله الا الله. ربطی هم به این بحثها که اینجا مطرح کرده اند ندارد.

اینکه ما بیائیم بحث کنیم اشکال کنیم که لا اله الا الله این لا اله آن خبر مقدرش چیست، لا اله بموجود الا الله یا لا اله بممکن الا الله. بعد هم آمده اند اشکال کرده اند گفته اند لا اله بموجود الا الله این کافی نیست، چون باید مسلمان ممتنع بداند وجود شریک الباری را، نه اینکه بگوید موجود نیست. لا اله بموجود برای اسلام کافی نیست، باید قائل به امتناع شریک الباری بشوید. اگر می گوئید لا اله بممکن الا الله مشکل دیگری پیدا می کند، صرفا می گوئید خدا ممکن الوجود است. این هم برای اسلام کافی نیست. باید بگوئید خدا واجب الوجود است. ولذا اشکال کرده اند گفته اند این لا اله اگر خبر مقدرش موجود باشد یک اشکال دارد، و اگر بگوئید خبر مقدرش بممکن است این تنها اثبات امکان می کند برای خدا و مسلمان باید خدا را واجب الوجود بداند.

اقول: این اشکالها اصلا جا ندارد. بحث شرک در عبادت بود. اصلا بحث واجب الوجود نبود. بعدش هم این حرفها چیست که مسلمان باید ممتنع بداند شریک الباری را. چه کسی گفته؟ مسلمان باید بگوید شریک الباری موجود نیست، اما اینکه محال است این بحث فلسفی دقیق است عوام از خواص هم اینها را نمی فهمند. بعد مسلمان شدن بر این توقف دارد که یک دوره فلسفه بخواند امتناع شریک الباری را بفهمد؟ همچنین چیزی نیست. همینکه بگوید شریک الباری نیست برای مسلمان بودن کافی است. لا اله بموجود الا الله همین کافی است برای مسلمان شدن. بیش از این لازم نیست.

نیازی هم به این جوابهایی که برخی از آقایان داده اند گفته اند هر جور بگوئی ما توجیه می کنیم.

اگر بگوئی لا اله بموجود الا الله، ما ثابت می کنیم که شریک الباری وقتی موجود نیست یعنی ممتنع الوجود است. اگر ممتنع الوجود نبود باید موجود می شد. چون شریک الباری امرش دائر است بین ممتنع الوجود بودن و واجب الوجود بودن. شریک الباری اگر ممکن الوجود است پس واجب الوجود است. چون مخلوق که نیست که بگوئیم خالقش او را ایجاد نکرد. شریک الباری یا ممتنع الوجود است یا واجب الوجود است. شق ثالث ندارد. آن کسی که می گوید لا اله بموجود شریک الباری موجود نیست لازمه اش این است که پس ممتنع الوجود است. چون احتمال ممکن الوجود بودن به امکان خاص در شریک الباری نیست. شریک الباری بودن یا ممتنع است و یا واجب. چه جور در خدا بحث امکان معنا ندارد، یا ممتنع الوجود است یا واجب الوجود، ممکن الوجود بودن در خدا فرض نمی شود چون مخلوق نیست. اینها اینجوری گفته اند، گفته اند پس لا اله بموجود همینکه شریک الباری گفتی موجود نیست کشف می کنیم ممتنع الوجود هم هست. مثل عنقاء که نیست که بگوئیم موجود نیست ولی ممکن الوجود است. عنقاء شأنش شأن مخلوق است.

گفته اند اگر بگوئید لا اله بممکن الا الله باز هم ما توجیهش می کنیم. اثبات امکان برای خدا امکان بالمعنی العام که شامل واجب الوجود هم می شود اثبات امکان برای خدا همان و اثبات وجود برای او همان. چون عرض کردیم امر خدا دائر بین امتناع وجود و وجوب وجود است. اگر امتناع را نفی کردید و اثبات امکان بالمعنی العام کردید ملازم است با اثبات واجب الوجود بودن خدا.

اقول: می گوئیم این حرفها را ما قبول داریم مخالف نیستیم، اما آن کسی که می گوید لا اله الا الله اینها را می فهمد. شما فکر می کنید لا اله الا الله را ابوعلی سینا می خواهد بگوید؟ آن پیرزنی که چرخ نخ ریسی داشت و پیامبر با او صحبت می کرد آنها می گفتند لا اله الا الله. عوام مردم می گفتند لا اله الا الله، آیا این مطالب را درک می کردند؟. از این بحث هم بگذریم.

یک بحثی هست در اینجا در آخر بحث مفهوم استثناء، وآن این است که آیا مفهوم استثناء در حقش اجحاف نشده است؟ واقعا نکند منطوق است اسمش را گذاشتید مفهوم. اصلا جمله استثنائیه که می گوید یجب اکرام العالم الا الفاسق دو منطوق دارد، یکی یجب اکرام العالم و دیگری اینکه و لکن لایجب اکرام العالم الفاسق. دو منطوق است، منتهی برای اینکه مستثنی با مستثنی منه اشتباه نشود به مستثنی گفتند مفهوم، و الا واقعا منطوق است. یا نه، تعارف که نداشتند، مفهوم بود منطوق نبود. برای این به او گفته اند مفهوم استثناء.

مرحوم آخوند می گوید البته این بحث بعید نیست که واقعا منطوق باشد. مفهوم استثناء اگر دقت کنید می شود منطوق. ولی این بحث ثمره ندارد. حالا منطوق است یا مفهوم است، مهم این است که هست.

در منتقی الاصول فرموده اند اصل ثمره همینجاست. این همه بحث های جنبی کردید رسیدید به این بحث می گوئید ثمره ندارد؟ اصلا ثمره در بحث مفهوم استثناء همین است که ببینیم مفهوم است یا منطوق. اگر مفهوم باشد مولا در مقام بیان نیست اطلاق گیری نمی شود کرد. ولی اگر منطوق باشد نه، جمله مستقله است. مثلا لاتعاد الصلاة الا من خمس. ببینیم این الا من خمس مفهوم است یا منطوق است. خیلی ثمره دارد. اگر منطوق باشد می شود و تعاد الصلاة من الاخلال بالطهور و الرکوع و السجود و الوقت والقبلة مطلقا، خیلی کارگشا است در فقه. یعنی می فهمیم نماز با اخلال به این پنج چیز باطل می شود مطلقا. آن کسی که می گوید مفهوم است می گوید در مقام بیان نیست از آن حیث مستثنی. ولذا می گوید اخلال به غیر این پنج چیز نماز را باطل نمی کند. اما اخلال به این پنج چیز چطور؟ مطلقا نماز را باطل می کند یا فی الجمله؟. قائل به مفهوم نمی تواند ادعای اطلاق بکند، چون مفهوم مدلول التزامی می شود، مدلول التزامی که مولا نسبت به آن در مقام بیان نیست.

اقول: ما تعجب می کنیم از این فرمایش ایشان. خب بحث اینکه آیا مستثنی عموم دارد یا عموم ندارد که بحث شد. آن که گفتند مستثنی عموم دارد به وجدان عرفی. در بحوث هم که خواست برهان بیاورد. حالا اینکه این مفهوم است یا منطوق این ثمره ندارد، اما بحث از عموم مستثی معلوم است که ثمره دارد. اینکه بحث کردیم. این چه اشکالی است که ایشان به مرحوم آخوند می کند. ایشان که نگفت بحث از عموم استثناء بی ثمر است. و عموم استثناء را ما قبول کنیم یا نکنیم باید به وجدان عرفی قبول کنیم. والا ممکن است منطوق باشد ولی در مقام بیان نباشد. مستثنی هم منطوق ولی در مقام بیان نباشد. مثل لا اقرأ کتابا الا کتاب الفقیه، در مقام بیان نیست که اقرأ کل کتاب فقیه. منطوق باشد که مشکل حل نمی شود. باید ببینیم ظهور دارد در عموم مستثنی یا ندارد. یک بجث وجدان عرفی است یا برهانی که در بحوث آورد. حالا مفهوم است منطوق است هر چه هست.

سؤال وجواب: اول شما باید ببینید که آیا وجدان عرفی عموم می فهمد از مستثنی یا نمی فهمد. اگر عموم می فهمد چکار داریم مفهوم است یا منطوق. اگر عموم نمی فهمد منطوق هم باشد به تعبیر دراسات فی المکاسب المحرمة می گویند چون غالبا مولا در مقام بیان حکم مستثنی منه است از حیث مستثنی خطاب اهمال دارد. حالا شما اصرار کنید که منطوق است، می گوید خب منطوق باشد. غلبه این است که در حیث مستثنی در مقام اهمال است، چکارش می توانید بکنید. غیر از اینکه ارجاعش بدهید به وجدان عرفی کار دیگری نمی شود کرد.

والبته ما قبول داریم که واقعا مستثنی منطوق است، ولذا گفتیم دو تا کذب لازم می آید اگر کسی بگوید کل انسان اسود الا الزنجی. دو تا کذب است، هم چرا گفتی کل انسان اسود، و هم چرا گفتی الا الزنجی. چون معنایش این است که کل انسان لیس بزنجی فهو اسود، وکل انسن زنجی فلیس بأسود. دو تا دروغ گفتی.

پس ما قبول داریم منطوق است ولی این بحث ثمره ندارد.

سؤال وجواب: اگر مدلول التزامی است من چکار دارم به مدلول التزامی کلام. اگر کسی آمد گفت من در فلان ساعت در فلان مکان نبوده ام که لازمه اش این است که پس من مرتکب جنایت در آن مکان نشده ام، اتفاقا هم در آنجا بوده و هم مرتکب جنایت شده، آیا دو تا دروغ گفته؟ نه، یک دروغ گفته است. چون مدلول مطابقی را إخبار کرد دروغ گفت. اگر بنا باشد به تعداد مدالیل التزامیه دروغ به پای انسان نوشته بشود که دیگر باید پرونده اش را روز قیامت شترها نتوانند حمل کنند. اگر مدالیل التزامیه شد دیگر تضمین ندارد که کذب صدق بکند مضافا الی کذب خود منطوق. إذا طلعت الشمس فاللیل موجود یک دروغ است دیگر. حالا اینکه بگوئید یک منطوق دارد و یک مفهوم دارد، این حرفها نیست.

هذا تمام الکلام فی مفهوم الاستثناء.

یقع الکلام فی فرع فقهی ذکره فی الشرایع

در شرایع می گوید اگر کسی بگوید له علیّ عشرة الا درهما، بگوید الا درهما اقرار است به نه درهم. اما اگر بگوید له علیّ عشرة الا درهم، این اقرار است به کل ده درهم. چرا؟ برای اینکه اگر بگوید له علیّ عشرة الا درهم توصیف است. می خواهد بگوید این آقا از من ده درهمی که صفتش این است که غیر از یک درهم است طلبکار است. می شود اعتراف به ده درهم. اما اگر بگوید له علیّ عشرة الا درهما این الا ظهور در استثناء دارد طبق قواعد ادب عربی.

اقول: ما می گوئیم اکثر عرف قواعد عربی را مراعات نمی کنند. اصلا فتحه را ضمه می دهند، ضمه را کسره می دهند. یک بلایی سر ادب عربی خود عرب زبانها آورده اند که حد ندارد. خب بحث ظهور عرفی هم که تابع عرف رائج است. در جمله تامه بعدش الا درهم آورده است، عرف استثناء می فهمد دیگر. له علیّ عشرة «الا درهما» «الا درهمٌ» «الا درهمٍ» هر جوری بگوئید عرف استثناء می فهمد و ما در این موارد تابع ظهور عرفی هستیم نه تابع ادب عربی.